

بقلم : آقای ابراهیم صفائی

مفتون همدانی

تا قبل از مشروطیت که بسیاری از الفاظ معانی خود را از دست نداده بودند در اجتماع ما از کسی دعوی شاعری می‌پذیرفتند که دست کم قواعد زبان فارسی و صرف و نحو عربی را بداند و با علوم ادب از فصاحت و بلاغت، معانی، بیان، عروض، بدیع، قافیه، لغت و تاریخ تحول و تکامل ادب آشنا باشد، این حداقل مایه‌ئی بود که برای یک شاعر ضرورت داشت.

استادان شعر غیر از این مقدمات در فلسفه، منطق، کلام، نجوم، عرفان، ریاضی، علم انساب، تاریخ عمومی، تفسیر، حدیث، و دانشهای دیگر از این قبیل تبحر داشتند و آثارشان که اکنون در دسترس ما است دلالت بر وسعت اطلاعات و سطح عالی معلومات آنها در هر رشته دارد.

مرحوم ادیب الممالک و وحید دستگردی و ملک الشعراء بهار و چند تن استادان اخیر که تربیت یافتگان فرهنگ قبل از مشروطیت میبودند باقیمانده آن مکتب فضیلت بشمار می‌آیند.

اما بعد از مشروطه که همه چیز رنگ تجدد! بخود گرفت و جوانان برای تحصیل در مدارس جدید بسوی اروپا رهسپار شدند، معلومات آندسته از جوانان که در رشته ادب تحصیل می‌کردند بدانستن یک زبان لاتین منحصر شد! علوم ادب یکباره متروک ماند، عمق تحصیلات ادبی از میان رفت، از این پس مایه بیشتر نویسندگان و شاعران متجدد اروپا رفته ما خواندن چند قطعه از «ویکتور هوگو» مطالعه چند کتاب از «اناتول فرانس» و چند اثر از «گوته» و چند شعر از «بودلر» و امثال اینها شد.

و همین نویسندگان و شاعران متجدد! که اغلب بواسطه فقر علمی قادر

باستفاده از گنجینه‌های کهنسال و بی‌انتهای شعر و ادب و عرفان زبان فارسی نبودند با ترجمه چند اثر از فلان نویسنده میخواره و ولگرد فرانسوی یا فلان شاعر فاسد اخلاق آلمانی و فلان دختر ك شعر ساز! و دوره گرد ایتالیائی بنظاهر و دعوی برخاسته و پایه شعر و ادب معاصر را سست و مایه آن را بسیار ضعیف کردند، کم کم افکار اینها در مطبوعات، در مدارس، در اجتماع رخنه کرد و در ظرف نیم قرن تحصیلات در رشته ادب بصورتی بسیار سطحی و نازل درآمد، قانون تأسیس دانشگاه هم در این تنزل سطح تحصیلات ادبی کمک شایانی بجای آورد، بعضی از تذکره‌ها و تاریخ‌های ادبیات و دیوانهای شعر و نوشته‌های اکثر نویسندگان معاصر تنزل عجیب سطح معلومات را در رشته شعر و ادب خوب نشان میدهد.

امروز غالباً کسانی بنویسند گی و شاعری شهرت میجویند که نه تنها از علوم ادب بکلی بی‌بهره‌اند بلکه دست‌و‌زبان فارسی را هم نمیدانند و جز عده‌ئی از سخنوران و دانشمندان و استادان ادب که در سایه ممارست و رنج تحصیل بعلم ادب احاطه دارند و نعمت وجودشان برای فرهنگ و ادب ما مغتنم است، کمتر کسی از گروه بی‌شمار مدعیان نویسندگی و شاعری معاصر لااقل قادر بایجاد يك اثر منظوم یا منشور بدون غلط میباشد.

اگر خدای ناخواسته این عده نویسندگان و شاعران دانشمند که مایه علمی و تحصیلات ادبی دارند از میان برخیزند معلوم نیست سر نوشت زبان شیرین فارسی و نظم و نثر و شعر و ادب ما با این گروه بی‌سواد و بی‌مایه و نوپرداز و طرفداران تغییر خط چه خواهد شد؟؟ و این مظهر ادب و ملیت ما در دست دشمنان ادب بچه روز خواهد افتاد؟

هفتون گبر یانی

یکی از همان شاعران گرانمایه‌ئی بود که رنج تحصیل دانش را تحمل کرده و بعلم ادب احاطه داشت و درمهد عرفان پرورش جسته بود و بانجوم و منطق و حکمت

هم آشنا بود و میتوان گفت پس از مرگ او چراغ شعر و ادب در شهر تاریخی و باصفای همدان خاموش شد.

مفتون نامش «میر آقا کبریائی» فرزند شمس العرفای همدانی است، در آغاز صباوت نزد پدر تلمذ کرده و چندی در مدارس همدان درس میخواند و سپس به تحصیل علوم ادب و مقدمات عربی نزد «مرحوم مظهر» شاعر استاد همدانی پرداخته و شمه‌ئی از حکمت و منطق را هم از «سید تقی قلندر» که از دانشوران و حکمای متأخر همدان بود آموخته و سپس بتحقیق و تتبع در تاریخ ادبیات ایران و سبکهای مختلف نظم پرداخت و یکی از اعضاء مؤثر انجمن ادبی همدان شد (۱۳۰۶ شمسی).

انجمن ادبی همدان که در آن هنگام بریاست مرحوم سید عبدالحسین نیسان شهشهبانی تکمیل میشد یکی از بارونق‌ترین و پرکارترین انجمنهای ادبی ایران بود و علاوه بر مرحوم نیسان شهشهبانی که از علما و ادبای جلیل‌القدر بود استادانی چون مرحوم «غمام» مرحوم «شیخ موسی نثری» مرحوم «آزاد همدانی» مرحوم «بدیع همدانی» در آن انجمن عضویت داشتند.

من در سال ۱۳۰۹ شمسی که محصل مدرسه متوسطه امریکائی همدان بودم یک شب در آن انجمن حضور یافتم و بقیض ملاقات استادان نامبرده نائل آمدم، در همان شب بود که مفتون را شناختم او در آن شب با طمطراق و فصاحت غزلی میخواند و میگفت:

قدم ز خویش برون نه که اصل کار اینجاست

غریق بحر بلا را بگو کنار اینجا است

صلا زنتد تو را شاهدان عالم غیب

بیا بعالم معنی که وصل یار اینجا است

و از هر طرف صدای «احسنت» و «آفرین» بوی نثار میکردند.

مفتون در انواع شعر تسلط داشت غزل و قصیده و مسطر را خوب میگفت ولی بیشتر

کاراو در شعر قصیده سرائی بود بسیاری از غزل‌های خوب «حافظ» و «شمس» و «صفی» را تضمین کرده و الحق نیکو از عهده بر آمده است.

در اقسام شعر طبعی قادر و توانا داشت و لفظ‌ها و جمله‌ها را خوب تترکیب می‌کرد و مضمون‌های لطیف و نو و اصطلاح‌های تازه بکار میبرد و فصیح و استادانه سخن می‌راند، در بعض آثار اوضاع و حشو و اصطلاحات نامأنوس زیاد بچشم می‌خورد و گاهی ردیف‌های ثقیل در قصاید خود اختیار کرده است ولی آثار خوب او بیشتر است و در ردیف آثار فصیح و خوب ادب این زمان بشمار می‌رود و احاطه او را با علوم ادب و عرفان کاملاً حکایت می‌کند.

در آثار مفتون الفاظ و اصطلاح‌های محلی و عامیانه هم با مهارت بکار برده شده است.

مفتون عرفان مشرب و درویش مسلک بود، بشعائر مذهبی صمیمانه علاقه داشت و گرد مناهی نمی‌گشت و بسیار پا کدل و صریح‌اللبه بود، از تملق و چاپلوسی سخت تنفر داشت و بصاحبان زر و زور و شاغلان مقام‌های پوشالی اعتنائی نداشت، بزحمت کار می‌کرد و با شرافت لقمه‌نانی بدست می‌آورد و با آزادگی هر چه تمام‌تر زندگی را بسر می‌برد و بطبع زبون و جبون دنیاداران خود خواه می‌خندید.

مفتون يك کافه داشت که در باغچه با صفائی ترتیب داده بود و به «قهوه‌خانه میر آقا» معروف بود در این کافه فقط چای و گاهی تریاک مصرف میشد (البته مصرف تریاک در آن زمان آزاد بود).

«کافه میر آقا» محل رفت و آمد ثروتمندان و سرشناسان هم‌دان بود.

مفتون در اواخر عمر از کار بازماند، چشمش کم دید شد و شاگردی داشت که با شیدای مفتون را فریب داد و مایملک او را با يك زمین خشک و لم‌بزرع بنام مزرعه تعویض کرد و پولی از خریدار گرفت و گریخت.

مفتون پاك باختهد و سالها دنبال این مطلب برای احقاق حق خود در داد گستری رفت و آمد داشت و عاقبت نتیجه‌ئی حاصل نکرد.

سپس جنگ اخیر پیش آمد و مفتون بحکم قریحه و زوح حساس شاعری وارد درسیاست شد و بسرودن قصیده‌های سیاسی آغاز کرد و بهمین مناسبت مدتی از همدان بقریه «در جزین» تبعید شد و بجرم آزادیخواهی خسارتها دید و مراتها چشید.

پس از بازگشت از تبعید گوشه‌نشینی اختیار کرد و بجمع‌آوری شعرهای خود پرداخت و طبع دیوان خود را آغاز کرد ولی عمرش کفاف این مهم را نداد و در مهر ماه ۱۳۳۴ سن شصت و یک سالگی در گذشت و در یکی از اطاقهای آرامگاه باباطاهر بر حسب وصیت خودش بخاک سپرده شد.

مفتون به «باباطاهر» ارادت خاصی داشت و غالباً شب‌های جمعه بزیارت مقبره باباطاهر می‌شتافت و ساعتها در آنجا می‌ماند و با باباطاهر خلوت میکرد و ذوق و وجدی بدست می‌آورد و بانشاط روح و انبساط خاطر بشهر مراجعت میکرد.

میزان تأثیر روحانیت و قرب جوار باباطاهر را در خاطر مفتون میتوان از این

شعرها دریافت :

بادء حب علی در ساغر و مینای ما است

بقعه بابا قلندر منزل و ماوای ما است

قبر باباطاهر عریان مقام ماست چون

ما چو طفلانیم و اینجا خانه بابای ما است

این مکان لامکان سیری که ما بگزیده‌ایم

منزل ما ، محفل ما ، باغ ما ، صحرای ما است

همچو نوروز است هر روزی که اینجا شب کنیم

هر شب اینجا شبیم آن شب لیله الاسرای ما است

دیوان مفتون پس از فوت او با سعی آقای رضا ایزدی دبیر ادبیات دبیرستانهای همدان در هشتصد و شش صفحه با مقدمه کوتاهی بقلم ناشر و مقدمه کوتاهی بقلم استاد سعید نفسی در همدان چاپ و منتشر شد .
اینک چند اثر از مفتون :

نمونه‌ئی از يك قصیده

آید آن روزی که آدم نور یزدانی شود
یعنی انسان گردد و آنسان که میدانی شود
آید آنروزی که آئین خرافات از میان
رخت بر بندد ، جهان تیره نورانی شود
آید آنروزی که قانونها یکی گردد بدهر
آن یکی هم اصل قانون مسلمانی شود
آید آنروزی که لفظ شر نیاید بر زبان
وین بشر نیکو و نیکوکار و روحانی شود
آید آنروزی که اوضاع نظامات جهان
بر خلاف آنچه می بینی و میدانی شود
آید آنروزی که گیرد کار جای سیم وزر
مفتخوار و مفتخواری در جهان فانی شود
آید آنروزی که ارزومرز خیزد از میان
در جهان مرسوم عدل و داد یکسانی شود
آید آنروزی که گردد حکمران سلطان عقل
نفسها پاکیزه از وسواس شیطانی شود

آید آنروزی که چون همسایه‌های ما و تو
 مشتری و زهره و ناهید کیهانی شود
 آید آنروزی که خانها چون رعیت‌ها شوند
 از میان برداشته آئین خانخانی شود
 آید آنروزی که روز و شب یکی گردد بجزم
 سردی و گرمی مطیع دست انسانی شود
 آید آنروزی که جمله غیب‌ها گردد شهود
 آدمی را آشکار اسرار پنهانی شود
 آید آنروزی یکی گردد زبانهای ملل
 هر کسی هر جا سخن گوید سخنندانی شود
 آید آنروزی که انسانی نداند دزد چیست
 تا یکی دربان یکی محتاج دربانی شود
 آید آنروزی که وضع زندگانی در جهان
 سر بسر تعدیل بسا قانون وجدانی شود
 زلف و رخت که نادره عصر پهلوی است
 آن ماریوراسبی و این گنج خسروی است
 در زیج طلعت تو که تقویم ایزدی است
 زلف تو برج شمسی و رخ ماه پهلوی است
 ایما، اشاره، غمزه، کرشمه، فریب، ناز
 يك شیوه‌اند ز آنچه نگاه تو محتوی است
 پیچ و شکنج و تاب و خم و حلقه و گره
 از شش جهت بزلف سیاه تو منظوی است

گر آفتاب و ماه بصورت منور نند
 ای یار ، نور روی تو صوری و معنوی است
 باید کشید بار غمت باتنی ضعیف
 تا روی تو بقدرت حق حجتی قوی است
 نتوان گذشت موقع تجدید مطلع است
 چون عید با سعادت مولود مهدوی است

نمونه‌ای از يك مسقط

دیشب که این دل زار از عمر سیر آمد
 غمگین نشسته بودم کز در بشیر آمد
 گفتا که البشاره عید غدیر آمد
 بر ما ز درگه حق اینک سفیر آمد
 احمد مشار گردید حیدر مشیر آمد
 قم بالسرور والوجد یا مصدر الافضل
 گفتم که ای دلارام جانم فدای این عید
 گفتم که ای گلندام مردم برای این عید
 الحق خدای داند قدر و بهای این عید
 بر ما کند مبارك آنرا خدای این عید
 زیر اصفای مینو است قرع اصفای این عید
 قصد خدا از اسلام این بوده از اوائل
 هر سو نظر گشودم دیدم که جلوه اوست
 دیدم تمام ذرات با من علی علی گو است
 دیدم زفرش تا عرش با من بیانگ هو هو است
 دیدم تمام آفاق مصداق باغ مینو است
 گفتم بگو ببینند هر دیده‌ئی خدا جوست
 روی خدا نمایش ، اما بدیده دل

دیدم که بر محمد نازل شده است جبریل

کای احمد فلک فر بی فوت وقت و تعطیل

یک گام پیش رفتن زینجاست عین تضلیل

زین پیش بوده مجمل اینک بگو بتفصیل

ابلاغ کن بعالم این حجت است و تعدیل

بلغ بما نزل را یا ایها المزمّل

از غزلیهای مفتون

حیف است از روی هوس ای نازنین دیدن تو را

گر نگذرد از حق کسی باید پرستیدن تو را

خون منت باشد بجل زنهار ای پیمان گسل

سخت است پیش اهل دل باهر کسی دیدن تو را

ای میوه نخل وفا ای نو گل باغ حیا

کفر است از روی هوا بوئیدن و چیدن تو را

دانی کدامین حالت پیوسته گریبان دارم ؟

با مدعی خندیدن و با من نخندیدن تو را

پاکیزه زوئی بایدت پاکیزه طبعی هم نشین

شاید که او مانع شود از بد پسندیدن تو را

☆☆☆

عینک دلبری مزن نر گس نیم خواب را

جای در آینه مده چشمه آفتاب را

تا تو بسینه میزنی گل پی دلبری ما

دیده نثار میکند در قدمت گلاب را

دسته گل است بسته یا فکل است بسته‌ئی
 گل بگل است بسته‌ئی گردن شیخ و شاپ را
 قصد تو بوده ای صنم لعبت روم و چین شوی
 یا که بلعب داده‌ئی بر رخت این لعاب را
 درس وفا بمدرسه هیچ نخوانده‌ئی اگر
 بهر شمار کشتگان خوب بخوان حساب را
 نسبت ماه با رخت چند برابر است کم
 بر بکسور ماه را زود بگو جواب را
 جز غم تو که از دلم صبر و قرار می برد
 پادشهی ندیده کس باج نهد خراب را
 بر سر سرو هشته‌ئی قرص مه دو هفته را
 بر رخ ماه بسته‌ئی توده مشک ناب را
 آنکه شرابخواره را منع ز باد می کند
 گو بنگر بروی او معجزه شراب را



خال و رویش کرده سر گردان چومه هر شب مرا
 تیره روزیهاست زین خورشید وزین کو کب مرا
 در شب وصلش دلم با زلف او آهسته گفت
 آنشب قدری که گویند امشب است آنشب مرا
 دوش رفتم تا بگویم با دلم زلفش چه کرد
 چون رسید اینجا قلم، پیچیده شد مطلب مرا
 از لب شیرین او يك نکته تا کردم بیان
 بسکه شیرین شد سخن چسبید لب بر لب مرا

تا شدم گرم نظر مویش برویش شد پریش
 شد قمر از طالع بر گشته در عقرب مرا
 کفر زلف یار تا شد مایه ایمان من
 شیخ دیندار از حسادت خواند لا مذهب مرا
 بعد یک عمری که کردم خدمت پیر مغان
 عشق طفلی می کند از نو سوی مکتب مرا
 از غمش تنها دل کروییان بر من نسوخت
 عرش میلرزید دوش از نعره یارب مرا

از مقولات خواجه عبدالله انصاری

چنان زی که بشنای ارزی و چنان میر که بدعا ارزی . خدای
 تعالی می بیند و می پوشد ، همسایه نمی بیند و می خروشد . لقمه خوری
 هر جائی ، طاعت کنی ریائی ، صحبت رانی هوائی ، زهی مردرسوائی .
 اگر درآیی در بازاست ، و اگر نیایی خدا بی نیازاست چوپیش
 بزرگی درآیی همه گوش باش ، چون او سخن کند تو خاموش باش .
 اگر بر هوا پری مکسی باشی ، اگر بر روی آب روی خسی
 باشی ، دلی بدست آرتا کسی باشی .